

## گزارشی از طبس؛ چند روز پس از حادثه‌ی معدن‌جو

صبح یکشنبه اول مهر ۱۴۰۳ است و خبر حادثه‌ی معدن‌جوی طبس و کشته‌شدن ده‌ها کارگر در تمام رسانه‌ها منتشر شده است. کوچک‌ترین نشانی از تأثر یا التهاب در سطح شهر تهران دیده نمی‌شود. این همان شهری است که دو سال پیش و همین موقع‌ها با شنیدن خبر کشته‌شدن مهسا امینی به غلیان درآمد و ماه‌ها در جوش و خروش باقی ماند. علت این تفاوت را از یکی از همکارانم می‌پرسم. طوری به من نگاه می‌کند که انگار سؤال احمقانه و بی‌ربطی پرسیده‌ام: «مهسا امینی را حکومت کشت، ولی این یک حادثه‌ی طبیعی بود. مثل تصادف و زلزله.» پرسش دیگری مطرح می‌کنم: «این احتمال را قوی نمی‌دانی که چنین حوادثی به خاطر قصور کارفرمایان در ایمنی معدن بوده است و دولت هم به دلیل عدم نظارت بر ایمنی مقصر است؟» شانه‌اش را بالا می‌اندازد و می‌گوید: «نمی‌دانم!» و البته اصلاً نمی‌خواهد که بداند. همکارم یکی از میلیون‌ها طبقه‌ی متوسطی براندازی است که شبانه‌روز دنبال نشانه‌های عقب‌افتادگی جمهوری اسلامی نسبت به دولت‌های مدرن غربی می‌گردد. اما اکنون حتی از خود مقامات جمهوری اسلامی نیز که دستور به پیگیری و کشف عامل حادثه داده‌اند، نسبت به شناسایی مسئولیت جمهوری اسلامی در حادثه بی‌انگیزه‌تر است. البته گفتن «نمی‌دانم!» برای یک طبقه‌ی متوسطی تحصیل‌کرده افت دارد و برای همین یک دوجین کانال تلگرامی مانند «اکو ایران» را دنبال می‌کند تا همیشه تزی برای ارائه داشته باشد. اگر اول صبح مچش را نگرفته و تنها چند ساعت به او و دوستان نظریه‌پردازش فرصت داده بودم احتمالاً به من می‌گفت: «این‌ها همش به خاطر اقتصاد دستوریه دیگه! کارفرمای مظلوم کلی سرمایه‌اش رو که با زحمت به دست آورده گذاشته تو معدن بعد نمی‌گذارند به قیمت بازار محصولش را بفروشد و چاره‌ای ندارد جز اینکه از هزینه‌ی ایمنی کم کند تا به سودی که حقش است برسد.» هوای تهران برایم سنگین و خفه‌کننده است. تنها نکته‌ی مثبت این است که برخلاف سال‌های پیش که در این جور حوادث، مانند حادثه‌ی پلاسکو، بخش قابل توجهی از طبقه‌ی متوسط، پروفایل‌های تلگرامی خود را مشکمی می‌کردند، این‌بار دیگر خبر چندانی از این ادا و اطوارهای ریاکارانه نیست. چند روز بعد از حادثه، با یکی از رفقایم سوار اتوبوس شده و راهی طبس می‌شویم. صبح زود به شهر رسیده‌ایم و پرنده در خیابان‌ها پر نمی‌زند. به بوستان گلشن که پارک مرکزی شهر است می‌رویم تا بلکه هم‌صحبتی پیدا کنیم. دو پارک‌بان با لباس سبز پیدا می‌کنیم. یکی جوانی حدوداً ۳۰ ساله است و دیگری پیرمردی حدوداً ۷۰ ساله. عین پرسشی که از همکارم پرسیده بودم را از ایشان می‌پرسم. پاسخی تقریباً مشابه دریافت می‌کنم با همان مضمون که آن یکی قتل حکومتی بود و این یکی حادثه‌ای طبیعی. پاسخی که قبلاً به همکارم داده

بودم را دوباره تکرار می‌کنم. کارگر جوان می‌گوید: «آره دقیقاً همین شد. به زور فرستادنشون تو معدن. گفته بودن گاز داره نفسمون گرفته. گفتن هر کی نمی‌خواد بره به سلامت!» این روایت «به زور فرستادنشون»، روایت پرتکراری در میان اهالی شهر بود که آن را از دهان خیلی‌ها شنیدیم. پس چرا کارگر جوان در ابتدا روایتی مشابه با روایت طبقه‌ی متوسطی‌های بی‌خبر از ماجرا را طرح کرده بود؟ احتمالاً او وقتی با مقایسه‌ی امر محلی خود با یک امر کلی مواجه شده بود، شاقولی جز همان شاقول طبقه‌ی متوسط نداشت. او در ادامه، اطلاعات زیادی درباره‌ی ظلم کارفرمایان و پیمانکاران معدن علیه کارگران برای ما بازگو کرد اما وقتی از او پرسیدیم چرا چنین ظلم‌هایی با واکنش کارگران مواجه نشده و متوقف نمی‌شود گفت: «کارگر که چاره دیگه‌ای نداره. اگه اعتراضی کنه اخراج می‌شه و گرسنه می‌مونه. باید نمایندگان شهر به فکر باشن که اونا هم یا دنبال جیب خودشون یا عرضه ندارند.» و سپس به مقایسه‌ی نمایندگان شهر خود با نمایندگان شهرهای دیگر پرداخت و اینکه چطور نمایندگان شهرهای همسایه، حق شهر خود را بهتر از تهران می‌گیرند. کارگر پیر، کمتر از کارگر جوان به چرایی و راه‌حل فکر می‌کرد و بسیار بیش‌تر از او از رنج‌های گذشته می‌نالید و پس از بیان چندین نمونه از اعتراض کارگران مدام این جمله را تکرار می‌کرد که «می‌گن نمی‌خواهید به سلامت!» او می‌گفت پارک‌بانان شهر ۳ ماه است که حقوق نگرفته‌اند اما جرئت اعتراض جمعی ندارند.

بعد از ظهر دوباره به همان پارک می‌رویم و این‌بار پارک‌بان جوان دیگری را پیدا می‌کنیم. او قبلاً کارگر پیمانکاری معدن زغال سنگ پروده بوده است. پس از آن‌که همراه با کارگران پیمانکاری دیگر برای تساوی حقوق با کارگران رسمی اعتصاب کرده بودند، نماینده‌شان را اخراج و شیفت مابقی‌شان را کاهش می‌دهند تا خودشان به این نتیجه برسند که کار در معدن کفاف زندگی‌شان را نمی‌دهد و از آنجا خارج شوند. او می‌گفت در معدن اصلی ذغال سنگ طبس که یک معدن مکانیزه و زیر نظر «شرکت زغال سنگ پروده‌ی طبس» وابسته به شستا است، کارهای پیشروی عمدتاً بر دوش کارگران پیمانکاری است و هفتاد درصد کارگران مشغول در تونل‌ها پیمانکاری هستند. او می‌گفت حقوق کارگران پیمانکاری معدن زیر ۱۵ میلیون است و کف اجاره‌ی خانه در طبس ۴ میلیون تومان است.

هم‌صحبت‌های بعدی‌مان، دو مغازه‌دار حاشیه پارک بودند. آن‌ها تمایل چندانی برای پذیرش روایت «به زور فرستادنشون» نداشتند اما برای رد آن نیز مطمئن نبودند و می‌گفتند: «این‌جا شصت‌ساله دارن کار می‌کنند. قبلاً که از این اتفاقات نیفتاده بود. از کجا معلوم. شاید یه کارگری فندک قاچاقی برده پایین و وقتی خواسته سیگار رو روشن کنه منفجر شده.» البته آن‌ها نیز نسبت به رنج و سختی کار کارگران معدن کاملاً آگاه بودند و بارها با ترس و حیرت گفتند: «من و شما بریم بالای تونل وایسیم جرئت نمی‌کنیم چند قدم برداریم بریم توش. اینا ولی چند هزار متر میرن توی تونل و کار می‌کنند.» و وقتی درباره چرایی عدم واکنش جمعی و قوی کارگران به چنین شرایطی می‌پرسیدیم می‌گفتند: «کارگر اسمش روشه. کارگر! از اول وضع کارگر همین بوده. الان هم همین‌ه. تا ابد هم همین خواهد بود.» این جمله تسلی‌بخشانه‌ترین جمله برای این دو خرده بورژوازی

نه چندان ثروتمند بود که به خودشان یادآوری می‌کردند گویی آن قدرها هم بدبخت نیستند و یک سروگردن خود را از بدبختی بالاتر کشیده‌اند.

با پرس‌وجو از اهالی شهر، زمان حرکت سرویس‌های اتوبوس کارگران و محل‌های توقف آن را متوجه می‌شویم. ساعت ۵ صبح فردا به یکی از این محل‌های توقف که چند کارگر در آن جمع شده‌اند می‌رویم. کارگران همه خسته و در حال و هوای خود هستند و کسی با کس دیگر کاری ندارد. سر صحبت را همان‌جا با یک کارگر جوان باز می‌کنیم. او در قسمت سیلوی معدن کار می‌کند و مسئولیتش کنترل واگن‌های ریلی است که ذغال‌ها را از سیلو به سمت بازارهای توزیع و فروش می‌برند. وقتی متوجه می‌شود ما برای پی بردن به ابعاد حادثه‌ی معدن‌جو قصد سوارشدن به اتوبوس و رفتن به معدن را داریم تعجب کرده و با حالت تمسخر و گفتن چندباره‌ی این نکته که «هیچ کس باهاتون صحبت نمی‌کند. رفتن‌تان با خودتان هست و برگشت‌تان معلوم نیست و تا ساعت ۳ بعد ظهر اونجا ال‌اف می‌شید» تلاش می‌کند تا ما را از رفتن منصرف کند. بی‌توجه به هشدارهای او سوار اتوبوس می‌شویم. در اتوبوس اکثراً خواب هستند و کسی با دیگری صحبت نمی‌کند. بیش از یک ساعت زمان می‌برد که اتوبوس حدود ۸۰ کیلومتر را در دل بیابان که اکثر مسیرش در یک جاده‌ی فرعی است طی کند و وارد مجموعه‌ی معدن شود. با اولین توقف از اتوبوس پیاده می‌شویم. اینجا زغال‌شویی و سیلو قرار دارد. با اولین افراد که صحبت می‌کنیم می‌گویند ما زغال‌شو هستیم و اطلاع چندانی نداریم. بروید به معدن اصلی. تعداد نگهبانان نسبت به محیط زیاد است و برای اینکه توجه آنان را جلب نکنیم سریع سوار اتوبوس بعدی شده و در ایستگاه معدن اصلی پیاده می‌شویم. اتوبوس‌های زیادی پی در پی وارد پارکینگ شده و کارگران زیادی از آن‌ها پیاده می‌شوند. من در محوطه‌ی پارکینگ با کارگران صحبت می‌کنم و رفیقم به همراه کارگران وارد سلف می‌شود. برخی کارگران رسمی شرکت پروده هستند اما اکثراً کارگران پیمانکاری هستند. یک راننده که حقوقش تنها ده میلیون تومان در ماه بود می‌گفت «تا حالا چندین بار اعتراض کرده و نماینده انتخاب کردیم تا برای رسمی‌شدن با شرکت مذاکره کند. نمایندگان را اخراج کردند. تازه اخراج کنند خوبه. به جاهایی می‌فرستند که خودت بگی می‌خوام برم.» معدن اصلی مکانیزه بود و کارگران از ایمنی معدن رضایت داشتند. حقوق کارگران رسمی شرکت پروده بین ۳۰ تا ۴۰ میلیون بود، اما حقوق کارگران پیمانکاری زیر ۱۵ میلیون. کارگران پیمانکاری می‌گفتند که چند سال پیش با کارگران رسمی اعتصاب مشترکی گذاشتند. حقوق کارگران رسمی افزایش پیدا کرد و آن‌ها به کار خود بازگشتند، اما به کارگران پیمانکاری امتیازی داده نشد و کارگران رسمی هم از آن پس، پشت کارگران پیمانکاری را نگرفتند. کارگران رسمی نسبت به وضعیت دشوارتر کارگران پیمانکاری ابراز همدردی می‌کردند اما می‌گفتند که کاری از دستشان بر نمی‌آید و اگر اعتراض کنند آن‌ها هم اخراج یا به کارهای دشوار تبعید می‌شوند. آن‌ها از حادثه‌ی معدن‌جو که در ۶ کیلومتری آن‌ها قرار داشت نیز متأثر بوده و بسیاری‌شان برای کمک به حادثه‌زدگان به آنجا رفته و از نزدیک شاهد وضعیت بودند، اما با گفتن اینکه وضعیت ایمنی در معدن ما بهتر است، سرنوشت خود را جدای از کارگران معدن‌جو می‌دیدند.

این بار دیگر خبری از اتوبوس نبود. سر تقاطع جاده می‌ایستیم تا بالاخره یک ماشین گذری سوارمان کند. ۱۰ دقیقه بعد با دیدن تابلوی معدن جو پیاده می‌شویم. معدن‌جو یک معدن خصوصی است که مالک آن شخصی به نام مجتهدزاده است. این معدن برخلاف معدن مکانیزه‌ی پروده، یک معدن سنتی است که پیشروی و تونل‌زنی در آن دستی انجام می‌شود. این معدن از سه بلوک A، B و C تشکیل شده است. انفجار در بلوک C رخ داده و دستگاه تهویه‌ی گاز را به بلوک کشانده است. کارگران بلوک C عمدتاً بر اثر انفجار و کارگران بلوک B بر اثر گاز گرفتگی کشته شده‌اند. اما کارگران بلوک A صدمه‌ای ندیدند. بلوک B و C تعطیل بود اما کارگران در بلوک A همچنان مشغول به کار بودند. از کنار نگهبان رد شده و وارد معدن می‌شویم. دقیقاً نمی‌دانم که چرا نگهبان هیچ تلاشی برای ممانعت از ورود ما یا پرسشی درباره هویت و چرایی ورود ما نکرد. احتمالاً برای اینکه کمتر شخص متفرقه‌ای وارد چنین جای پرتی می‌شود. دو کارگر کنار هم به ما نگاه می‌کنند و نسبت به ورود ما کنجکاو شده‌اند. مستقیم پیش آن دو می‌رویم. می‌گوییم از شهری دیگر آمده‌ایم تا ببینیم علت حادثه چه بوده است. یکی از کارگران می‌گوید باید چند کیلومتر جلوتر به شرکت معدن‌جو بروید و آن‌جا با مسئولان صحبت کنید. بی‌توجه به تذکر او پرسش‌های مان را شروع می‌کنیم. کارگر مذکور هربار جواب سربسته و خلاصه‌ای به پرسش‌های مان می‌دهد و بعد با شدت بیشتری تأکید می‌کند که باید به شرکت بروید و آن‌جا سوالات‌تان را مطرح کنید. ما هم هربار به تذکر او بی‌توجهی کرده و بحث را ادامه می‌دهیم. کارگر دیگر که حدس می‌زند ما از تذکرات دوستش ناراحت شده‌ایم می‌گوید: «به خدا ما اگر چیزی بگوییم، فردا می‌گویند زیرآب شرکت را زده‌اید و توی دردسر می‌افتیم. همین‌که ببینم ما با شما حرف می‌زنیم، فردا هر خبری درز شود گردن ما می‌اندازند.» می‌گوییم مسئولان شرکت حداقل لیاقت یک مشت و لگد حسابی و حبس اساسی را دارند و کار از زیرآب زدن گذشته است. کارگران دیگر که متوجه حضور و صحبت ما می‌شوند، کم‌کم دور ما جمع شده و به بحث می‌پیوندند. حدود ۳۰، ۴۰ نفر هستند. پسر جوان شجاعی می‌گوید: «آقا من دارم میگم ما اینجا اصلاً هیچ‌گونه ایمنی نداریم.» و ما می‌پرسیم پس چرا اعتراض نمی‌کنید وقتی سرنوشت کارگران بلوک‌های کناری را دیده‌اید؟ در اینجا گویی بحثی که قبلاً در میان کارگران در گرفته بود دوباره میان ایشان شعله‌ور می‌شود. کارگر جوان می‌گوید: «من می‌گویم اعتصاب کنیم ولی این‌ها قبول نمی‌کنند.» چند کارگر دیگر با بیان اینکه اگر اعتصاب کنیم می‌گویند به سلامت و اخراج می‌شویم و قرض و بدهی و زن و بچه داریم، پاسخ او را می‌دهند. در میان صحبت‌ها متوجه می‌شویم که جناب مجتهدزاده، مالک معدن پس از شنیدن خبر انفجار از کانادا به ایران تشریف آورده و اکنون در چند کیلومتری ما و در شرکت مستقر هستند. هر چند هنوز جرئت نکرده‌اند به میان کارگران بیایند. می‌گوییم: «من اگر این آدم را ببینم با مشت و لگد به جانش می‌افتم و به قصد کشت می‌زنمش. چطور یک نفر می‌تواند این همه خانواده را عزادار و این همه بچه کوچک را یتیم کند و بعد همچنان در دفتر ریاستش جلوس کند و فرمان به ادامه کار بدهد.» همه کارگران با نگاهی همدلانه نگاه می‌کنند، اما وقتی مستقیم به چشم هر کدام نگاه می‌کنم سرشان را پایین می‌اندازند. می‌گوییم: «امثال این آقای مالک خصوصی معدن که برای چند درصد افزایش سودشان، پیمانکاران را به جان شما می‌اندازند، میلیاردها تومان به استادان دانشگاه و رسانه‌ها و دانشجویان می‌دهند تا بگویند هر چه مشکل در

اقتصاد کشور هست به خاطر دخالت دولت در بازار و بنگاهداری دولت است و اگر بنگاه‌ها را به بخش خصوصی واگذار کنند همه چیز گلستان می‌شود. الان شما با پوست و گوشت و استخوان تان دارید بنگاهداری بخش خصوصی را تجربه می‌کنید و من می‌خواهم بدانم که نظرتان درباره این حرف چیست؟» اکثر کارگران با پوزخند به نظریه‌ی عالمان لیبرال واکنش نشان می‌دهند و یکی از آن‌ها می‌گوید: «خصوصی فقط به فکر سود خودش و کارگر اصلاً براش مهم نیست.» دیگری می‌گوید: «معدن پروده که دولتی است خیلی شرایطش از ما بهتر است.» البته یکی دیگر از کارگران نظر مخالفی دارد و می‌گوید: «اگر خصوصی‌سازی اصولی باشد که اینجور نمی‌شود. این خصوصی‌سازی اصولی نیست.» پاسخ می‌دهم: «مگر اصول خصوصی‌سازی غیر از این است که مالک باید به فکر سودش باشد و یکی از راهکارهای افزایش سود مالکان خصوصی مگر همین عدم تأمین ایمنی و کاستن هزینه‌های آن نیست؟» حرفم را تأیید می‌کند. حس می‌کنم که می‌شود پرسش‌های اساسی‌تری مطرح کرد: «ما راستش نه خیر هستیم که دلمان برای شما سوخته باشد و بیاییم بهتان کمک بکنیم و نه رابط مسئولین هستیم که بخواهیم مشکلات شما را بشنویم و به آن‌ها برای پیگیری منتقل کنیم. ما به اینجا آمده‌ایم تا پاسخ پرسش‌های مان را پیدا کنیم. من وقتی ماجرای مهسا امینی پیش آمد و در تهران بودم، می‌دیدم که میلیون‌ها طبقه‌ی متوسطی به چه جوش و خروشی در آمده و چندین ماه مشغول مبارزه بودند. اما وقتی ماجرای معدن‌جو پیش آمد دیدم که هیچ خبری در شهر نیست و هیچ کس برایش مهم نیست. البته از طبقه‌ی متوسطی‌ها که انتظاری نداشتم و می‌دانستم که انسان دوستی‌شان دروغین است. ولی نمی‌دانم چرا میلیون‌ها کارگر در کشور هیچ اعتراض نکردند. در حالیکه آن‌ها هم چه در کارگاه‌های ساختمانی و چه در کارخانه‌ها و معادن با خطرات مشابهی مواجه هستند و بر اثر حوادث کاری کشته می‌شوند. می‌دانم بخش بزرگی از کارگران هیچ امیدی چه به جناح‌های جمهوری اسلامی و چه به جناح‌های اپوزوسیون ندارند. چون اکثر ایشان نه در انتخابات شرکت کردند و نه در اعتراضات ۱۴۰۱ اما نمی‌دانم چرا با وجود این همه ظلم و ستم آشکار هیچ حرکت مستقل کارگری در کشور ایجاد نمی‌شود.» کارگران دوباره همان بحث اینکه چاره‌ای نداریم و اخراج می‌شویم و این‌ها را تکرار کردند. اکثر کارگران از تکرار این جواب خسته نمی‌شدند و هربار با همان شدت و حسرت بارِ پیشین این جواب را تکرار می‌کردند. شاید به امید اینکه بالاخره یک جواب مخالف منطقی بشنوند و متوجه راه دیگری شوند. اما یکی از کارگران با نگاه و لحنی خصمانه به من گفت: «شما احتمالاً نفست از جای گرم بلند میشه و پولداری و نمی‌دونی اخراج‌شدن و خرج زن و بچه رو نداشتن یعنی چی.» گفتم: «من اینجا نیامده‌ام که به شما بگویم چه کار بکنید یا چه کار نکنید. من اولین بار است که در عمرم این شهر و این معدن را می‌بینم. شما خیلی بهتر از من می‌دانید اینجا چه خبر است و چه معادله و چه مناسباتی بین شما و کارفرمایان و پیمانکاران و مسئولان شهری برقرار است. اما من چیزی را می‌بینم که به نظر می‌رسد شما نمی‌بینید و اگر می‌دیدید و لحاظ می‌کردید احتمالاً به گونه دیگری رفتار می‌کردید. شما تمام معادله را محدود به رابطه خود و کارفرمایان و پیمانکاران می‌بینید. ولی من می‌بینم که میلیون‌ها کارگر دیگر مثل شما هستند که از خصوصی‌سازی و ایمنی پایین کار رنج می‌کشند. می‌بینم که در مقابل خون رفقای شما زبان تمام سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان بند آمده است. ببینید چقدر گندش درآمده است که

بسیجی‌هایی که خودشان سرسپرده‌ی نظام هستند و رهبرشان مدام از خصوصی‌سازی دفاع می‌کند، در حمایت از شما تجمع گذاشته‌اند و خواستار سپردن مالکیت معدن به تعاونی کارگران شده‌اند. امروز خون رفقای شما به شما این امکان را داده است که نه فقط برای خودتان بلکه برای میلیون‌ها کارگری که وضعیتی مشابه با شما دارند بجنگید. امروز اگر بلند شوید و مانند کارگران هپکو و هفت‌تپه بگویید خواستار خلع ید از بخش خصوصی و مکانیزه‌شدن و بهبود ایمنی معدن هستید تمام کارگران ایران با شما همدل هستند و زبان سیاستمداران از مقابله با شما قاصر است. شاید خواسته‌تان مورد پذیرش قرار بگیرد و شاید نگیرد. اگر مورد پذیرش قرار بگیرد هم وضع شما بهبود یافته و هم به میلیون‌ها کارگر ایرانی اعتماد به نفس و دلگرمی برای مبارزه و بهبود وضعیت‌شان داده‌اید. اگر هم مورد پذیرش قرار نگیرد سیاستمدارانی که خودتان می‌دانید هیچ اهمیتی به شما نمی‌دهند را رسواتر کرده و حداقل اینگونه بخشی از تقاص خون رفقای‌تان را ستانده‌اید.»

کارگر جوان به دفاع از من بر می‌خیزد و می‌گوید: «الان خبر معدن‌جو تو کل دنیا پخش شده. کل ایران دارن درباره‌ی معدن‌جو حرف می‌زنند. اصلاً پیمانکار دیگه این وسط عددی نیست بخواد ما رو اخراج کنه. بخدا من هم می‌گم اعتصاب کنیم.» یکی دیگر از کارگران فریاد می‌زند: «ما هر چی بگیم تأثیری نداره چون ما اصلاً کارگر ایران نیستیم. ایران هرچی داره برای سوریه و لبنان و فلسطینه. اون یارو فلسطینیه مرده بود یک هفته عزای عمومی اعلام کردن ولی برای کارگر حتی یک ربان سیاه هم گوشه تلویزیون نداشتند.» این کارگر اگرچه از نظر موضع سیاسی با موضع اپوزوسیون پروآمریکایی و پرواسرائیلی همراه بود اما او از جایگاه و وضعیت متفاوتی به این موضع رسیده بود و طبیعتاً برخورد من با او نمی‌توانست مشابه با برخورد با یک طبقه‌ی متوسطی حامل چنین موضعی باشد. او با تجربه و گریزه‌ی طبقاتی‌اش به‌درستی دریافته بود که سیاست‌های جمهوری اسلامی در منطقه، مبتنی بر نادیده‌انگاشتن منافع کارگران ایران است. اما به اشتباه تصور می‌کرد که کارگران باید نسبت به سرنوشت هم‌طبقه‌ای‌های خود در منطقه که تحت حملات وحشیانه‌ی اسرائیل و آمریکا قرار دارند، بی‌تفاوتی پیشه کرده و تمرکز خود را بر تأسیس یک دولت ملی‌گرا در ایران بگذارند. به او پاسخ دادم: «شما چرا هزینه‌هایی که برای فلسطین و سوریه و لبنان می‌شود را می‌گویید اما نمی‌گویید این همه پول صرف عیاشی و تجملات و رفاه سرمایه‌داران ایرانی می‌شود. زغال و نفت و فولاد که دسترنج شما است را بر می‌دارند و صادر می‌کنند و پولش را به جیب می‌زنند. از ایمنی شما می‌کاهند و با جان شما بازی می‌کنند تا سودهای میلیارد دلاری کسب کنند و بعد آن را به کانادا و دبی و جاهای دیگر می‌برند یا در شمال تهران برای خود رستوران لوکس و برج و مال و ویلا می‌سازند.» کارگر مذکور همراه با دیگر کارگران همدلانه سرش را تکان می‌دهد. ادامه می‌دهم: «این سرمایه‌داران و طبقه‌ی متوسطی‌ها هستند که به پولی که به سوریه و لبنان و فلسطین می‌رود اعتراض می‌کنند و از عیاشی‌های خود به خرج خون و عرق کارگران هیچ چیزی نمی‌گویند. تازه خود را باهوش و باعرضه نامیده، این رفاه را حق خود دانسته و فلاکت کارگران را هم محصول خنگی و بی‌عرضگی خود ایشان می‌دانند. احتمالاً همه شما فیلم‌هایی که هر روز درباره‌ی برخورد مثلاً شجاعانه دختران طبقه‌ی متوسطی با گشت ارشاد پخش می‌شود را دیده‌اید. دیده‌اید با چه اعتماد به نفسی خود را محق می‌دانند و برای اینکه آزادی اجتماعی‌شان سلب شده فحش می‌کشند و دعوا می‌کنند. پدران این انگل‌ها

همین پیمانکاران و مدیران شما هستند که پدر شما را درآورده‌اند و سود حاصل از کار شما را بین خودشان تقسیم کرده و به فرزندان‌شان داده‌اند تا صبح تا شب در کافه‌ها و رستوران‌های تهران عیاشی کنند. من نمی‌دانم چگونه این انگل‌های بی‌مقدار چنین اعتماد به نفسی برای دفاع از خواسته‌های حقیر خودشان دارند، اما شما کارگرانی که رفقای‌تان را به زور به داخل معدن فرستاده و عملاً به قتل رساندند برای خود این حق و اعتماد به نفس را قائل نیستید که اعتراضی کنید.» یکی از کارگران می‌گوید: «آخه هیچ کس پشت کارگر نیست.» می‌گویم: «کاملاً درست می‌گویید. تمام سرمایه‌داران و طبقه‌ی متوسطی‌ها و سیاستمداران پوزیسیون و اپوزیسیون و دانشگاهیان و رسانه‌ها نه پشت کارگر که مقابل آن هستند. چون همه دارن انگل‌وار از کار و زحمت کارگران تغذیه می‌کنند. اما شما کارگران نیازی به پشتوانه ندارید. شما خودتان پشتوانه و ستون تمام جامعه هستید. هر چیز مفیدی که در جامعه هست حاصل کار شماست. شما اگه پاشید تمام این انگل‌ها سقوط می‌کنند.» فضای مکالمه قابل مقایسه با آغاز آن نیست. اکثر کارگران در جریان صحبت‌هایم سرشان را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دادند. قبلاً هم شبیه این حرف‌ها را در دانشگاه یا محیط اداری زده بودم و در چشمان مخاطبان طبقه‌ی متوسطی‌ام چیزی جز بی‌تفاوتی و تمسخر سرمستانه ندیده بودم. اکنون اما به هر چشمی نگاه می‌کنم بغض و همدردی می‌بینم. دل‌ها پر از آشوب است. جوری دور من حلقه زده‌اند و نگاهم می‌کنند که گویی می‌خواهند تا ساعت‌ها به مکالمه ادامه بدهند. اما به هر کس که نگاه می‌کنم بغض نگاهش سریع به شرمندگی تغییر رنگ می‌دهد و پس از آن که به نشانه‌ی تأیید سرش را تکان می‌دهد، دیگر سرش را بالا نمی‌آورد و چشمانش را به زمین می‌دوزد. می‌دانستند که من از هیچ چیزی جز منافع و حقوق آنان سخن نمی‌گفتم و اگرچه رنج‌هایی مثل رنج آنان را نکشیده بودم اما صدایم پژواکی از حنجره‌های رنج‌کشیده‌ی آنان بود. من از داشته‌ها و امکانات ایشان می‌گفتم و اینکه با این داشته‌ها و امکانات انتظار نبرد جانانه‌تری از آن‌ها می‌رود. آن‌ها می‌خواستند من را متوجه نداشته‌ها و موانع کنند تا تصمیم‌شان مبنی بر پذیرش فاجعه و سکوت مقابل آن را توجیه کنند. من نیز می‌دانستم که عناصر مهمی مفقود است که آن داشته‌ها و امکانات را عقیم نگاه داشته است. اما همچنین می‌دانستم نداشته‌ها و موانعی که آنان نام می‌بردند تنها نشانه‌هایی گمراه‌کننده از آن مفقودات اساسی بود. پس سعی می‌کردم ضمن پذیرش و پرداختن به مشکلات واقعی و عینی که از آن سخن می‌گفتند به آنان بگویم که این مشکلات دلیل کافی برای این سطح از سکوت و پذیرش ستم نیست تا بلکه ایشان به دلایل اساسی‌تری بیاندیشند. مثلاً وقتی از اخراج نمایندگان در گذشته می‌گفتند، می‌گفتم که نباید سازماندهندگان اصلی اعتصاب هویت خود را فاش کنند و باید همه در کنار هم و بدون هیچ تمایزی در اعتصاب حضور داشته باشند. در آن مجال کوتاه فرصتی برای اندیشیدنی اساسی نبود. فعل نتوانستن عمیق‌تر از آن در وجودشان صرف شده بود که با صحبتی کوتاه ریشه‌کن شود. اما تصمیم به سکوتی که از پذیرش چیرگی نداشته‌ها و موانع و باور به نتوانستن ریشه می‌گرفت وقتی در مواجهه با بیان داشته‌ها و امکاناتی که برای مبارزه در راه خواسته‌هایشان داشتند قرار می‌گرفت، ناگزیر در شکل شرمندگی خود را بروز می‌داد. دیگر نداشته و مانع جدیدی برای اقناع ما و خودشان به ذهنشان نمی‌رسید و مکالمه به انتهای منطقی خود رسیده بود. هیچ کس نمی‌توانست تصمیم به خروج از حلقه‌ی بحث بگیرد و قدمی به بیرون بردارد اما همه منتظر

بودند که شخص دیگری آنان را از جمع خارج کند. این شخص همان استادکاری بود که اول بحث ما در تونل بوده و تازه بیرون آمده بود. او به کارگران نهیب زد: «بدوید بچه‌ها دیگه دیر شده!» و کارگران با لبخند از ما خداحافظی نموده و به سمت تونل حرکت کردند. البته چند کارگر همچنان از بحث دل نمی‌کنند و پیش ما ماندند. پیرترین کارگر معدن که احساس می‌کرد به دلیل تجربه‌ی طولانی‌اش از دلایل بیش‌تری برای توجیه تصمیم‌شان به سکوت برخوردار است پیش ما ماند و از شکست اعتصاب‌ها و اخراج‌های گذشته گفت تا ما را قانع و بیش‌تر از آن عذاب وجدان خود را آرام کند. جوان‌ترین کارگر معدن که مدافع ما در بحث بود، هنگام خداحافظی با اعتماد به نفس نگاهی به من کرد و گفت: «من یه روزی پدر همه‌ی اینا رو در میارم.» احساس می‌کنم در نگاه او اولین جرعه از آتشی را دیدم که سال‌ها است رویای برافروخته‌شدن آن را در سر دارم.

دوباره سر جاده می‌ایستیم تا ماشینی گذری سوارمان کند و به طبس بازگردیم. کسی که ما را سوار می‌کند یکی از استادکاران معدن‌جو است که دقیقاً در شیفت قبل از شیفت منجر به انفجار مشغول به کار بوده است. او می‌گوید استادکار همیشه باید همراه با مسئول ایمنی به همراه سنسور قبل از همه وارد تونل شوند و آخر از همه از تونل خارج شوند. می‌گوید از شرکت به او گفته‌اند که بیاید بنشیند و با مسئولان و خبرنگاران صحبت کند و بگوید که تقصیر شرکت نبوده است. ولی او وقتی ده‌ها نفر از رفیقانش را از دست داده است، رمقی برای این کار ندارد و قبول نکرده است. به نظر او مالک معدن یعنی جناب مجتهدزاده مرد خوبی است اما بیش از ۵۰ لاشخور دور او را گرفته‌اند و آن‌ها شرکت را به این روز انداخته‌اند. او بی‌رحمی و کثافت وجودی پیمانکاران خرد را که وظیفه‌شان همانا درگیری روزمره با کارگران و تشدید استثمار ایشان است را به خوبی دریافته است اما نمی‌داند که سرمایه‌داران بزرگی که جایگاه خود را عالی‌تر از این پیمانکاران خرد دانسته و دستشان را مستقیماً به این جور کثافت‌کاری‌ها آلوده نمی‌کنند، در سنگری یکسان با آن پیمانکاران ایستاده و از عمل ایشان منتفع می‌شوند.

او ما را تا ورودی طبس می‌رساند و پیاده می‌کند. در امامزاده‌ی طبس نشسته و درباره‌ی تجربیات‌مان در معدن صحبت می‌کنیم. یکی از خادمان امامزاده صحبت‌های‌مان را می‌شنود و می‌پرسد که آیا از معدن می‌آییم. وقتی می‌گوییم آری، می‌گوید که برادر ۳۰ ساله‌اش را که دو بچه‌ی خردسال و یک بچه‌ی توراھی داشته در حادثه معدن‌جو از دست داده است. دل پری دارد. می‌گوید وزرا و مسئولین آمدند و عکس یادگاری گرفتند و رفتند. می‌گوید مالکان خصوصی معدن با پولی که از زحمت کارگران به دست آمده می‌روند ایتالیا و آلمان و کانادا و کیف دنیا را می‌کنند، آن وقت باید کارگرانی مانند برادر من با جنازه‌ی سوخته و تکه‌پاره به خانواده‌شان تحویل داده شوند. از مصیبت عظیم خانواده‌ی دیگر کشته‌شدگان معدن که اهل طبس بودند می‌گوید. او معتقد است که رئیسی باز از این اصلاح‌طلبان بهتر بود چون می‌خواست چند جاده در استان بزند. می‌گفت مالک معدن در باند هاشمی رفسنجانی بوده است و وزرای دولت پزشکیان پشت او هستند. اما ترجیح‌بند سخنانش که هر بار با شدت و جدیتی بیش‌تر تکرار می‌کرد این بود که «هیچکس! هیچکس به فکر کارگر نیست.» شماره‌ی دوست برادرش را به ما می‌دهد. کسی که خود در شیفت حادثه حضور داشته اما جان سالم به در برده است.



او می‌گوید که کارگران و استادکار شیفیت فهمیده بودند که گاز در تونل هست. اما پیمانکار گفته است که برید سر کار و اگه کسی نمی‌خواد جمع کنه بره. او می‌گفت که هیچ امیدی در زندگی‌اش به پیشرفت ندارد. فقط می‌خواهد در همین مسیری که هست برود و بمیرد. یک زمان فکر می‌کرده اگر بچه‌هایش تحصیل کنند لااقل آن‌ها وضع بهتری خواهند داشت اما اکنون دیده که حتی تحصیل‌کردگان فوق لیسانس هم باز کاری بهتر از رانندگی یا کار در معدن پیدا نمی‌کنند. می‌گوید منی که نزدیک‌ترین دوستانم رو از دست دادم اگه همین الان بگویند بیا سر کار می‌روم چون چاره‌ای ندارم و کلی قرض دارم و باید خرج زن و بچه را بدهم. او کوچک‌ترین علاقه‌ای به بحث سیاسی نشان نمی‌دهد. می‌گوید ما کارگران اصلاً این چیزها برای ما مهم نیست. اصلاً نه در انتخابات شرکت می‌کنیم و نه اعتراضات ۱۴۰۱ می‌دونستیم دقیقاً چه خبر بود و نه فلسطین چه خبر هست یا نیست. ما فقط می‌خواهیم حقوق ما زیاد شود که بتوانیم خرج زن و بچه‌مان را بدهیم. او به ما خبر می‌دهد که جناب پرویز پرستویی هم‌اکنون در خانه‌ی یکی از کشته‌شدگان بوده و در حال جمع‌آوری کمک مالی برای ایشان از تهران هستند. او خیال کرده بود مایی که از تهران آمدیم نیز یکی از همین خیران دل‌سوز هستیم و می‌خواست تا با جمع‌آوری کمک برای خانواده‌های دوستانش، قلب خود را تسلی دهد.

در مسیر بازگشت با رفیقم به مرور و تحلیل آن‌چه دیده، شنیده و گفته‌ایم می‌پردازیم. اینکه کارگران معدن‌جو چند روز پس از کشته‌شدن بیش از ۵۰ رفیق خود به جای برافراشتن پرچم مبارزه، به سر کار خود بازگشته بودند و حتی از زدن زیرآب پیمانکاران خود نزد غریبان نیز واهمه داشتند، صرفاً حاصل یک خطای معرفت‌شناختی نبود که قرار باشد با سخنان و استدلال‌ات ما رفع شود. در جهانی که نشانگان افول هژمونی نظم سرمایه‌دارای جهانی هر روز در آن بیش‌تر و هویداتر می‌گردد و پیکره‌ی زخمی طبقه‌ی کارگر ذره ذره از زیر خروارها آوار شکست انقلاب ۵۷، انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جشن «پایان تاریخ» دوران رونق مالی امپریالیسم آمریکایی برمی‌خیزد و در کشوری که پس از شورش‌های معیشتی دی ۹۶ و آبان ۹۸ و شکست معرکه‌ی پرو-امپریالیستی «زن، زندگی، آزادی»، کمتر حیثیتی برای طبقه‌ی حاکمه‌اش نزد کارگران باقی مانده است، تا حدی درک کردیم کارگران اسیر چه بندهایی هستند که هنوز بانگ آغاز سطحی بالاتر از نبرد طبقاتی خود علیه حاکمیت بورژوازی جمهوری اسلامی را به صدا درنیاورده‌اند. باید بتوانیم از خلال این تجربه، خودویژگی‌های محلی که کارگران معدن‌جوی طبس با آن مواجه هستند را از دلایلی که خصلتی عام‌تر دارند و درباره‌ی تمامیت طبقه‌ی کارگر ایران صدق می‌کنند تفکیک کنیم. تا جایی که به خودویژگی شهر کوچکی مانند طبس بر می‌گردد، کارگران طبس نه مانند کارگران هفت‌تپه و هپکو در معرض تعطیلی واحد تولیدی خود بودند که بخواهند به سیم آخر بزنند و نه مانند کارگران ماهر بخش نفتی توانایی بالایی برای چانه‌زنی داشتند. تعداد زیادی از کشاورزان ورشکسته‌ی شرق کشور آماده کار در معادن زغال سنگ طبس هستند و این ارتش ذخیره‌ی بیکاران همچون اهرمی برای تحمیل شرایط سخت کاری و پایین نگاه داشتن دستمزدهای کارگران معدن عمل می‌کند. همچنین تجربه به ما نشان داد که عقب‌ماندگی نسبی این شهر در زمینه‌ی تمرکز سرمایه و جامعه‌ی مدنی در مقایسه با شهرهایی مانند اصفهان، مشهد، اهواز، تبریز و ... اثر

معناداری بر بی‌رمقی جنبشی و بی‌تفاوتی سیاسی نسبتاً شدیدتر کارگران این شهر داشت. البته دلایل عام‌تر که درباره تمامیت طبقه‌ی کارگر ایران صدق می‌کنند از تعیین‌کنندگی بیش‌تری برخوردار هستند. اگر کارگران طبس در شهرهای بزرگ‌تر کانون‌هایی فعال‌تر از مبارزه‌ی جنبشی و سیاسی کارگری را مشاهده می‌کردند یا لاقلاً ظرفیت فعال‌شدن چنین کانون‌هایی را تشخیص می‌دادند، قطعاً از ظرفیت‌هایی بیش‌تری برای مواجهه با چنین وضعیت و حوادثی برخوردار بودند. این دلایل عام‌تر را باید در مجال‌های دیگر مشخص‌تر شناخت و مورد بررسی قرار داد. می‌دانیم که فرآیند ساختاری افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و به دنبال آن فرآیند افول لیبرالیسم به طرق گوناگون در حال تضعیف این دلایل و سست کردن بندهای انقیاد سیاسی و ایدئولوژیک طبقه‌ی کارگر است و این امر امکانات هر چه بیش‌تری را برای سازماندهی سیاست سوسیالیستی درون طبقه‌ی کارگر فراهم می‌کند. تجربه ما نشان داد که قطعاً سخنان کوتاه چند رهگذر نمی‌تواند به تأثیری معنادار در سطح انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی در یک محل منجر شود، اما همچنین نشان داد که کارگران هرچقدر هم که به بی‌تفاوتی و عقب‌ماندگی سیاسی دچار باشند، باز هم بنابر موقعیت عینی‌شان، جنبه‌هایی از واقعیت طبقاتی جامعه و صحنه‌ی سیاست را هر چند به گونه‌ای مخدوش، ضمنی و متناقض درک می‌کنند. حضور پررنگ، اصولی، فعالانه و مستمر ثقل سیاسی سوسیالیستی در مراکز گوناگون تولیدی می‌تواند با استفاده از چنین ظرفیت‌هایی به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی یاری رساند.